

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فإذا نظرت إليها لم يبقَ منها عندك من التحصيلِ إلا كونها جوهرًا الذي لا يوجب إلا
نحوًا ضعيفاً من التحصّل.^۱

صحبت در کیفیت اخذ جوهر از جنس بود و

اشکالی شد بر اینکه جوهر در اجناس، در جواهر

عالیه که همان جواهر خمسه هست هم به ماده گفته

می شود و هم به صورت. چطور شما خود این جنس

را از جوهری می گیرید که آن جوهر در ماده هست

درحالی که صورت هم یک نوعی از جوهر است

منتها جوهر متحصّل نه جوهر مبهم، اینکه جنس را

از جوهری که در ماده هست اخذ می کنید چه دلیلی

می تواند داشته باشد؟!

این اشکالی که کردند و مرحوم آخوند در پاسخ

به این اشکال این مطالب را فرمودند؛ سخن ایشان

در این بود که بله، ما هم قبول داریم جوهر در جواهر

عالیه به جواهر خمسه تقسیم می شود که یکی از آنها

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۸.

هیولا است، یکی صورت است، یکی جسم است و اینها را ما نسبت به این مسئله قبول داریم. خود نوع، خودش یکی از جواهر عالیه است منتها کیفیت حقایق ترکیبیه در اینجا موجب می شود که ما از یکی از اینها جنسیت را و از دیگری فصلیت را اخذ کنیم. جوهر به معنای حقیقت خودش یک حقیقت مبهم است و تا تشخص پیدا نکند آن جوهر به صورت تعینی از اعیان مرکبه در نمی آید یا حتی در اشیاء مجردة هم مسئله به همین کیفیت است.

طرح دو پدیده در حقایق ترکیبیه

در حقایق ترکیبیه چه خارجی و چه ذهنیه و عقلیه ما با دو پدیده [مواجه] می شویم:

پدیده اول: هیولا و ماده ای است که آن شیء مرکب خارجی یا ذهنی را تشکیل می دهد.

پدیده دوم: صورتی است که آن شیء مبهم را شکل می دهد و او را به صورتی از صور درمی آورد و او را در تحت نوعی از انواع قرار می دهد. البته در حقایق خارجی این قضیه خیلی روشن و مشخص است مثلاً جسم ترکیبی حیوان به چه نحو تشخص پیدا کرده است؟ یک ماده ای دارد که به آن هیولا گفته

می‌شود و یک صورتی هم دارد که همین تعین خارجی بر او تشخیص پیدا می‌کند و او را از سایر انواع جدا می‌کند. شجر همین‌طور، حجر همین‌طور و سایر انواع به همین کیفیت، اینها در حقایق ترکیبیه خارجی که جسم هستند همین‌طور هستند.

تفاوت ترکیبات حقیقه در ذهن و در خارج از ذهن

آن نکته دقیق که می‌فرماید در مسائل ذهنی تفاوت می‌کند این است که در حقایق ذهنی هم ما همین مسئله را می‌بینیم متنها از دیدگاه ما غافل است. شکی نیست بر اینکه خود نفس یک واقعیت مجرده است و مخلوقات و مصنوعات نفس هم طبعاً باید مجرد باشند و نمی‌شود آنها مادی باشند. آن وقت چطور ممکن است شما ترکیب را در حقایق نفسیه جایز بدانید؟! چیزی که مجرد است ترکیب در او معنا ندارد. این ترکیب، خودش ترکیب عقلی می‌شود یعنی عقل در باب تعریه می‌آید یک ماده‌ای را معرّای از صورت می‌داند و بعد آن ماده را بستر و ظرف برای صور مختلف قرار می‌دهد.

کیفیت و نحوه تصور ذهنی

اگر چشمتان را ببندید و یک غنم را در ذهن

تصور بکنید همین الآن که من گفتم، این غنم در ذهن همه تصور شد. به این سرعت و به این شدت تصور شد! نفس ما و شما در اینجا چه عملی انجام داد و چه کرد و از چه ابزاری استفاده کرد برای اینکه این غنم در ذهن نقش ببندد؟ آیا همین طوری یک دفعه شیر یا خط انداخت و غنم در ذهن آمد یا یک کاری انجام داد؟! چرا به جای غنم، حجر در ذهن ما نیامد؟! چرا به جای غنم، شمس و زهره و عطارد در ذهن ما نیامد؟! الآن غنم به شکل خیلی سریع به ذهن آمد چون ذهن به طرفة العینی موادی را از آن موادی که در خودش انباشته کرده است آورد و ضمیمه کرد. آنچه را که در ذهن خودش انباشته کرده عبارت از شعر، و بر و لحم و عظم و ظفر و أنامل است که برای این نوع ترکیب و مونتاژ، مواد اولی را به کار برد و سراغ حدید، فولاد، پلاستیک، کائوچو، گچ و آهک نرفت تا اینکه بخواهد آن را درست کند درحالی که هردوی اینها موادی هستند که در ذهن ذخیره هستند!

الآن در ذهن ما هم حدید وجود دارد هم گچ وجود دارد - گچ که خیلی زیاد وجود دارد! - هم

گوگرد وجود دارد. اینها چیزهایی است که در ذهن ما وجود دارد منتها ما از اینها استفاده نمی‌کنیم و همین‌طور ذخیره هستند. از آن طرف لحم وجود دارد شعر وجود دارد و بر وجود دارد عظم وجود دارد شحم وجود دارد اینها چیزهایی است که وجود دارند و همه اینها در آن ذاکره ما جمع شده‌اند و مختلط است و یک صندوق اسرارآمیزی است که ما در آن صندوق از همه این مواد، قرار دادیم! هر کسی اطلاعات بیشتر، صندوقش وسیع‌تر است! به محض اینکه به ما گفته می‌شود: غنم، یک مرتبه ما در آن صندوق را باز می‌کنیم و آن موادی که لازمه برای ترکیب غنم خارجی است یعنی همان چیزی که در خارج باید مرکب شود تا یک غنم را به وجود بیاورد ما همان را از این صندوق ذهن خودمان بیرون می‌آوریم. گوگرد بیرون نمی‌آوریم آهن بیرون نمی‌آوریم پلاستیک بیرون نمی‌آوریم کائوچو بیرون نمی‌آوریم. آنچه را که بیرون می‌آوریم عبارت از پشم، لحم، عظم و امثال ذلک است که اینها را استخراج می‌کنیم. تازه در موقع ترکیب هم از او گاو،

إبل، جَمَل، كَلْب و امثال ذلک درست نمی‌کنیم بلکه آن شکلی که به‌نحو کلی در همان صندوق قرار دارد آن شکل را استخراج می‌کنیم. این مواد را به این شکل می‌چسبانیم الآن یک غنم در ذهن تصور می‌کنیم این مونتاژ ذهنی می‌شود.

فرق مونتاژ خارجی با مونتاژ ذهنی

فرق مونتاژ خارجی و مونتاژ ذهنی فقط در ثقل است؛ اشیاء خارجی در مونتاژشان احتیاج به اشیاء ثقیله دارند ولی در مونتاژ ذهنی نیاز به اشیاء ثقیله نداریم. این قضیه را اگر خوب دقت کنید آن مسئله ارتباط و سنخیت بین مجرد و ماده را که بارها بنده این مثال را می‌زنم تا آن مسئله تقریب شود [روشن می‌شود]. این مسئله خیلی انسان را نزدیک می‌کند بر اینکه حقیقت خارجی و آن واقعیت خارجی یکی است. آن واقعیت یا در ذهن تحقق پیدا می‌کند یا در خارج تحقق پیدا می‌کند ولی خود اصل و واقعیت یکی است و وجود هر یک از این دو در تحت ظلّیت آن حقیقت خارجی به نوع حقیقت واقعیه قرار دارد! نه اینکه به‌طور کلی اشیاء خارجی از یک مقوله دیگر هستند و اصلاً با آنچه که در ذهن و مجرد است و

صورت مثالیه دارد ارتباطی ندارند و آنچه که در ذهن صورت مثالیه دارد هیچ ارتباطی با آنچه که در خارج است ندارد.

انگمار حقایق خارجی در صورت مثالی

لذا مشاهده می‌کنیم آنچه که در ذهن ما نقش پیدا می‌کند همان در خارج نقش پیدا می‌کند. در اینجا مسائل مختلفی می‌تواند برای ما مؤید باشد؛ کرامت بزرگان و معجزه ولی و همین‌طور آنچه را که انسان در وجود خودش احساس می‌کند و عکس‌العمل‌های حالات درونی را در وجنات می‌توانیم مشاهده کنیم که اینها همه ناشی از همان مسئله علیت و همان‌طور تسبیب صور ذهنی نسبت به اعیان خارجی هستند. این مسئله خیلی به این قضیه کمک می‌کند. بعد وقتی که خود انسان به مرتبه همّت و عزم و اراده برسد کاملاً متوجه سنخیت بین این دو مقوله و حلقه خواهد شد که چطور تمام اشیاء خارجی براساس همان تسبیب صورت مثالی شکل پیدا می‌کنند و اگر صورت مثالی نباشد آن حقایق خارجی هم شکل پیدا نمی‌کنند و کاملاً انگمار این را در آن متوجه می‌شود.

این قضیه را که خدمتتان عرض کردم به همین کلام مرحوم آخوند خیلی برمی‌گردد البته خود مرحوم آخوند در اینجا توضیح نمی‌دهند و اشاره به این مطلب نمی‌کنند و ای کاش اشاره می‌کردند که چطور این مسئله‌ای را که انغمار جوهریت ماده در جوهر صورت را ایشان معتقد هستند و به حق هم همین‌طور است چرا ما از اینجا منتقل به یک مبنای عرشی و بالاتری که می‌تواند خیلی از گره‌ها را برای ما باز کند نشویم! آنچه را که ایشان در اینجا می‌فرمایند و درست هم هست این است که ما جنس را از ماده اخذ می‌کنیم یعنی از جوهریت ماده اخذ می‌کنیم نه از جوهریت صورت درحالی‌که هردوی اینها جوهر هستند علتش این است آنچه که در ماده ملاحظه می‌شود فقط هیولای محضه و ابهام است. همان‌طوری‌که در جلسه گذشته عرض کردم ابهام برای ماده فعلیت دارد. فعلیت، نه به معنای تشخیص خارجی **ما یُشارُ إلیه** بلکه به معنای حضور و به معنای وجود! این ابهامی که الآن برای ماده هست علت معدّه است برای اینکه هر صورتی بتواند بر او

نقش ببندد. اگر ماده قابل نبود یعنی امکان استعدادی نداشت، منظور در اینجا امکان ذاتی نیست که در مورد جنس و اینها به کار می‌رود بلکه امکان استعدادی است که دربارهٔ اعیان خارجی به کار برده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود که آیا این دستمال کاغذی که در نزد من هست امکان استعدادی دارد برای اینکه تبدیل به حیوان شود؟ می‌گوییم: ندارد. امکان استعدادی یعنی الآن در این شرایط فعلی قابلیت ندارد برای اینکه تبدیل به حیوان شود. بله، بعد از گذشت سالیان متمادی شاید این تبدیل به یک حیوان شود! ولی آن امکان استعدادی که الآن آن قابلیتش در او لحاظ می‌شود تبدیل به رماد شدن است تبدیل به اشیاء دیگر شدن است که در همان مرتبهٔ متأخر از صورت خارجی او اینها قرار دارند! در همان صورت‌های نزدیک با این صورت قرار دارند، امکان استعدادی در آنها استعمال می‌شود یعنی در اشیاء خارجی که قابلیت برای صورت دارند. یک جنبهٔ مَنوِیّت که الآن در نطفه هست می‌گوییم که این امکان استعدادی برای صورت انسان شدن دارد ولی نه اینکه

امکان استعدادی برای تبدیل به حدید شدن دارد! بله، ممکن است در تحت شرایط خاصی بعداً تبدیل شود ولی آن جنبه متوقع از او که ممکن است پی‌درپی برای او حاصل شود همان حالت جنین بودن تا رسیدن به مرتبه ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ أَلْخَالِقِينَ﴾^۱ است؛ به آن مرتبه، امکان استعدادی گفته می‌شود یعنی به صورت‌های متقارب با این صورت خارجی‌ای که الآن فعلیت دارد. اگر این جنبه منویت این استعداد را نداشت و در حصول خودش نسبت به آنها استعداد محض نبود آیا می‌توانستید شما از او توقع تبدل به صور مختلف را داشته باشید؟! ابداً، اگر خداوند این صورت منویت را به یک کیفیتی خلق می‌کرد که وقتی در این وضعیت است دیگر تمام شد دیگر بسته شد دیگر قابلیت ندارد. حالا تصور بکنید حیات در او از بین برود [دیگر این اتفاق نمی‌افتاد] برای اینکه این تبدل پیدا شود باید اسپرم و اوول زنده

^۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

باشند اگر حالا هر دوی اینها مُردند و حیات از آنها گرفته شد [دیگر این اتفاق نمی‌افتاد] مگر دَم حضرت عیسی بیاید و دوباره زنده کند.

طرح دو کرامت از مرحوم نخودکی اصفهانی

شخصی به مرحوم حاج حسنعلی نخودکی اصفهانی - رحمة الله علیه - گفته بود که این خانواده دارد از هم پاشیده می‌شود و این زن بچه‌دار نمی‌شود، اشکال هم پیدا شده و عمل هم شده است و دیگر امکان ندارد و خلاصه امید برای بچه‌دار شدن ندارند و دارند از هم جدا می‌شوند چه کار کنیم؟ مرد هم می‌گوید که ما بچه می‌خواهیم و دارد کار به متارکه کشیده می‌شود. آن شخصی که به کرامت ایشان به دنیا آمد هنوز هست یعنی تا چند سال پیش که زنده بود و حیات داشت. ایشان هم دوتا انجیر برمی‌دارد و می‌گوید که بدهید یکی را زن بخورد و یکی را هم شوهر بخورد و إن شاء الله بچه‌دار می‌شوند. نفری یک انجیر می‌خورند [زن حامله می‌شود]. ایشان انجیر داشت یا نبات داشت یا خرما داشت معمولاً انجیر داشت. حالا این قصه بماند.

مرحوم پدر ما - رضوان الله تعالی علیه -

خودشان تعریف کردند و می‌گفتند که این انجیر را یکی دیگر می‌خورد و یکی دیگر خوب می‌شد! ایشان خودشان تعریف می‌کردند و می‌گفتند که پسر خاله ما مریض شده بود؛ ایشان دو تا خاله داشتند که خاله بزرگشان را من دیده بودم و دوران طفولیت یادم هست. اتفاقاً خیلی هم دوستش داشتیم، هر وقتی خانه ما می‌آمد برایمان آجیل و اینها می‌آورد و دوستش داشتیم. برای ما قصه می‌گفت. او سه تا پسر داشت که تا قبل از مرحوم آقا هر سه هم فوت کردند، سنشان بزرگ‌تر از ایشان بود. سه تا برادر بودند؛ احمد آقا و محمود آقا و عباس آقا؛ یکی از اینها - عباس آقا یا احمد آقا - مریض می‌شود و رو به موت به طوری که بدن او را رو به قبله می‌کنند و اطباء همه در تهران عاجز می‌مانند. برادرش در همان زمان حیات مرحوم حاج شیخ حسنعلی به مشهد می‌آید - مرحوم آقا می‌گفتند: من خودم شاهد قضیه بودم - و به منزل مرحوم حاج شیخ حسنعلی می‌رود، منزل ایشان هم به خاطر همین قضایا صاف بود خلاصه هر کسی بالأخره گرفتاری در این دنیا داشته آنجا می‌آید و مردم هم در این طور موارد استقبال خیلی خوب و

اقبال بسیار خوبی دارند! حالا اگر بگویند که آنجا یک ذره معرفت به شما یاد می‌دهند آن فقط باید بنشیند و مگس پیرانند و باد بزند!! ولی اگر بگویند که نبات می‌دهند و دل‌درد را خوب می‌کنند و قرض را درست می‌کنند و زن و مرد را باهم آشتی می‌دهند و مرض را خوب می‌کنند یک صف از اینجا تا تهران تشکیل می‌شود! خلاصه مردم دنبال این حرف‌ها می‌روند. اگر بگویند: رفتی آنجا دل‌درد هم پیدا می‌کنی اینک دیگر اصلاً می‌گذارد از ایران بیرون می‌رود! می‌رود در امریکا زندگی می‌کند که اقلأً این یکی را پیدا نکنیم! شفایت را نخواستیم، دل‌درد برایمان نیاید! مرض برای ما نیاید! اینها مراتبی دارد دیگر، مراتب مختلف است!

می‌گویند که این برادر در مشهد خدمت ایشان رسیده بود و گفته بود که این برادر ما الآن در حال احتضار است و من تماس گرفته‌ام گفته‌اند که دیگر دارد جان می‌دهد. ایشان یک حمد می‌خوانند و دوتا یا یکی از انجیرها را برمی‌دارند و می‌گویند: بخور! می‌گوید: آقا برادر من مریض است! ایشان می‌گویند:

من می گویم که تو بخور! آقا این برادر در مشهد
انجیر می خورد آن برادر [در تهران] بلند می شود
می نشیند. بعد می گوید: برو خوب شد! می آید تلفن
می کند می گویند: از جایش بلند شد و الآن داریم به
او صبحانه می دهیم. اینکه داشت می مُرد خوب شد.
او در مشهد انجیر را خورده آن یکی در تهران خوب
شده و نشسته و شروع کرده به خامه و عسل خوردن
و بقیه مسائل! حالا این قضیه چطور می شود؟! انجیر
را این می خورد او مزاجش کار می کند؟! تغییر و
تحوّلی پیدا می شود.

حالا صحبت سر آن بنده خداست [مرحوم
نخودکی] گفته بود که دو تا انجیر یکی بدهید شوهر
بخورد یکی هم زن بخورد حامله می شود. بعضی
آنجا به مرحوم نخودکی گفته بودند: این زن را عمل
کرده اند یعنی اصلاً امکان استعدادی برای حمل
ندارد. او گفته بود: شما از من بچه می خواهید یا
رحم می خواهید؟! اگر بچه می خواهید، می گویم:
بخور! یکی شوهر خورد یکی زن، کم کم شکم زن
جلو آمد حالا اینکه اصلاً رحم ندارد کجایش بچه
درآمده است! گفته بود: شما از من رحم می خواهید،

رحم به شما بدهم، اگر بچه می خواهید بچه بدهم!
کدامش را می خواهید؟! اینها مسئله اش فرق می کند
و بعد هم بچه بعد از نه ماه به دنیا آمد. تا چند سال
پیش که من اطلاع دارم [این بچه] حیات داشته است
یعنی آن زمان که ما مشهد بودیم. بعد دیگر اطلاع
ندارم که ایشان فوت کرده یا نه، سنش خیلی بالا بوده
است. خیلی از زمان فوت مرحوم شیخ حسنعلی
می گذرد.

امکان استعدادی ناظر به علل و معدّات خارجی

این امکان استعدادی در اینجا به طور کلی منتفی
است ولی امکان ذاتی را دارد. امکان ذاتی یعنی اینکه
هر هیولایی در تبدلش به هیولای دیگر از امکان ذاتی
برخوردار است! چون دایره امکان ذاتی نسبت به
امکان استعدادی خیلی وسیع تر است. امکان
استعدادی ناظر به علل و معدّات خارجی است و در
نظره به آنها این صفت ملاحظه می شود نه در خود
کیفیت قابلیت برای تبدیل و تبدل در مقام ماهیت و
در مقام تبدل صورت.

استعداد محض و قابلیت محض بودن ماده

لذا ایشان در اینجا می فرمایند: اینکه ما جنس را

از ماده اخذ می‌کنیم یعنی از جوهریت ماده، نه به معنای این است که صورت جوهر نیست بلکه به معنای این است که ماده استعداد محض و قابلیت محض است و در این قابلیت محض فعلیت پیدا کرده است نه اینکه خود همین هم دارای استعداد است. خود این قابلیت که دارد، این قابلیت برای او فعلیتی به وجود آورده است که آن فعلیت می‌تواند صور مختلفی را به خود بگیرد و این فعلیت در اینجا منغمر و فانی در آن صورت است. یعنی این ماده فانی در آن صورتی است که برای او حاصل می‌شود. فناء جنس در فصل و فناء هیولا در آن صورت فعلیه که آن صورت فعلیه آمده است و به او وجود خارجی می‌بخشد یعنی وجود خارجی او را برای ما قابل حس می‌کند و اگر این صورت نبود، آن وجود خارجی برای ما قابل حس نبود یعنی ما نمی‌توانستیم او را احساس کنیم، باید صورتی باشد حتی شما چشمتان را هم ببندید دست بر این دستگاه بگذارید اینکه دست می‌گذارید دست شما صورت را احساس می‌کند منتها ماده‌ای را که تبدیل به صورت شده است همان ماده‌ای [است] که در اینجا جسم

است. هیچ وقت دست شما نمی تواند یک ماده ای را که صورت ندارد لمس کند. در عین اینکه ما می دانیم که این صورت بدون ماده نمی شود و این ماده بوده است که آمده تبدیل به این صورت شده است.

بنابراین اینکه ما جنس را از جوهریت ماده می گیریم نه از جوهریت صورت، به این معنا نیست که صورت، جوهر نیست و جنس را باید از ماده به لحاظ جوهریتش گرفت بلکه از این جهت است که ماده همان طوری که خودش فی حدّ نفسه یک جوهری است که این جوهر در عین بودن، دارای ضعفی است که قوام صورت آن ضعف را جبران می کند. بنابراین این ضعف عبارت از یک واقعیت مبهمی است که آن واقعیت مبهم وقتی بخواهد قوام پیدا بکند همان صورت است یعنی همان صورت، واقعیت او را تشکیل می دهد و انسان باید این دو تا را به سختی از همدیگر جدا کند؛ صورت را جدا کند، ماده را هم جدا کند و بعد این ماده را فانی در این صورت بکند و آنچه را که در خارج می بیند همین صورت نوعیه باشد. لذا آن واقعیت شمولی که

جنس است باید از یک واقعیت مبهم گرفته شود و آن واقعیت شمولی که ظهور خارجی آن فصلیت است باید از یک واقعیت بالفعل گرفته شود چون معنای جنس معنای مبهم است و حیوان بدون نوع چون مبهم است پس اصل و ریشه‌اش هم باید ماده باشد! چون فصل، یک واقعیت عقلیه سببی عام دارای خصوصیات فعلیه در عقل است باید منشأ آن فصل هم یک منشأ صورت خارجی‌ای باشد که به آن ماده قوام و فعلیت بخشیده است. هر کدام از اینها به او برمی‌گردد.

بیان مثال برای ادراک ابهام جنس

الآن یک مثالی برای خودمان می‌زنیم؛ الآن ده تا کیسه در اینجا وجود دارد که در یک کیسه عدس هست، در یک کیسه نخود هست، در یک کیسه برنج هست، در یک کیسه ماش هست، در یک کیسه لوبیا و امثال ذلک هست. می‌گویند: برو از میان اینها یک کیلو برنج بردار و بیاور! ما نمی‌دانیم برنجش چه برنجی است؛ برنج دُم‌سیاه هست یا طارم هست؟ حالا انواع مختلف و اسماء مختلف برنج در اینجا هست. دستان را اول در کیسه نخود می‌کنیم

می بینیم نه، این به برنج نمی خورد، ببینید تا دست
می زنیم می بینیم نمی خورد! این دستی که الآن داریم
می زنیم چه چیزی را احساس می کنیم؟! یک ماده و
یک صورت را ما در اینجا احساس می کنیم و می بینیم
با آن صورتی که در ذهن داریم منطبق نیست.

دستمان را در کیسه دوم می زنیم می بینیم عدس
است، باز در آنجا می بینیم این برنج نیست، این ارژ
که در نظر داریم با این خصوصیتی که با دست ما
تماس می گیرد نمی سازد. دست را در کیسه ای که
برنج هست می کنیم می بینیم این با آن خصوصیات
ذهنی منطبق است؛ این محصول موجود در این کیسه
با آنچه که در ذهن داریم ارتباط دارد. اینکه الآن
می فهمیم - یک برنج می فهمیم - گرچه نوع است
ولکن در اینجا یک ابهام را می فهمیم، این ابهامی که
باز برای ما تحصیل دارد و آن عبارت از نفس برنج
بودن است یعنی نوع برنجی که در اینجا برای ما
مشخص است اما صنفش را نمی فهمیم. چه موقع
صنف را می فهمیم؟ وقتی که چشمان را باز کنیم و
یک مشت از این برداریم بو کنیم و خوب نگاه کنیم

این طرف و آن طرف کنیم تا تشخیص بدهیم که این چه صنفی است.

پس در وهله اول ما یک ابهام را متوجه شدیم. البته نه ابهام مطلق، یک ابهامی که همراه با آن فعلیت هم هست و لذا ما با چشم بسته بین او و سایر حبوبات تفاوت قائل شدیم. این ابهام مربوط به نوع است. حالا مقداری مطلب را حتی از این هم دقیقتر کنیم؛ مجموعه اینها در وهله اول چند چیز هست که خصوصیاتشان مشخص نیست؛ فرض کنید که چند کیسه در اینجا هست در یک کیسه آهن هست در یک کیسه چدن هست در چند کیسه دیگر حبوبات هست الآن یک مقداری عقبتر می‌رویم و یک مقداری از نوعیت فاصله می‌گیریم جنسیت الآن برای ما روشن هست دست به کیسه اول که در آن حدید هست می‌زنیم دست را می‌کشیم. می‌گوییم: این نباید مأكول باشد، ببینید دقیق‌تر شدیم! دومی را دست می‌زنیم احساس می‌کنیم که در آن مثلاً مایع هست، این هم نباید باشد چون مأكول مورد نظر است و این مشروب است و مأكول نیست. سومی را دست می‌زنیم می‌بینیم این هم حَجَر است این هم

نباید مأكول باشد؛ نه حجر مأكول است و نه مایع مأكول است و نه آهن مأكول است. هیچ کدام از اینها مأكول نیستند. وقتی دست می‌زنیم به آن کیسه‌های بعد، می‌بینیم نرم است می‌گوییم: این باید مأكول باشد، کیسه دوم می‌بینیم این هم نرم است ولی هنوز برای ما مشخص نیست که کدام یک از اینها برنج است ولی همین که چشم بسته است یک ماهیت مبهمه‌ای که قابلیت برای اکل دارد در ذهن تصور می‌کنیم آن وقت در مرحله بعدی که دقت بیشتر کردیم و کاملاً دست را فرو بردیم به آن حقیقت نوعیه می‌رسیم.

پس الآن به یک جسمیت مطلقه قابل برای اکل رسیدیم. این جسمیت مطلقه قابلیت اکل جنس مبهم - لذا گفتیم که هر نوع بالاتری جنس برای پایین تر می‌شود - برای آن صورت متوقع ما می‌شود و اینکه الآن قابلیت اکل دارد چه صورتی دارد؟ آیا صورت عدسیت دارد یا صورت ماشیت دارد یا صورت نخودیت دارد یا صورت لپه دارد یا صورت برنج دارد؟! این صورت برای ما مشکل است تا وقتی که

ما برسیم و متوجه شویم. بنابراین ما می‌توانیم آن هیولا را ادراک بکنیم و برای ما قابلیت برای ادراک هست گرچه بدون آن صورت خارجی نیست ولی ادراک یک هیولا و یک ماده‌ای که آن ماده ...

لذا الآن شما تمام آن جنس‌هایی که در نظر می‌گیرید تمام اینها عبارت از هیولای مطلقه است که اطلاق این هیولا آن را سِعی و عام الشمول کرده است. این جنبهٔ اطلاقش نه جنبهٔ خاصش! خیلی از مسائلی را که ما می‌گوییم اینها همه در حال ابهام هستند؛ آن مبهمش یا آن هیولای مبهمه بودن است یا ... من باب‌مثال شما می‌گویند که من گرسنه هستم دارم می‌میرم یک چیزی بده بخوریم برود داخل شکم نمیرم! حالا اینکه می‌گویند: یک چیزی، این مبهم می‌شود! حالا یا نان مقصود است یا شیر یا برنج، هر چه از ماکولات بیاورید داخل در این حساب می‌شود. آن چیزی که شما در نظر گرفته‌اید چه صورتی داشته است؟ صورت نداشته است. شما که برنج در نظر نگرفتید. گفتید: یک چیزی بیاور برود در این شکم! این شکم صاحب مرده‌مان را پُر کند! این قدر قارو قور نکند و این قدر صدایش

درنیاید. انسان باید تا صدای شکم درنیامده چیزی بخورد والا مشکل پیدا می‌شود! اینکه می‌گویید: یک چیزی بیاور، این می‌شود یک هیولای مبهمی که صورت ماکولیت دارد، فقط همین! آهن برای من بیاور! حدید برای من بیاور! درخت را از اینجا نکن و برای من بیاور که بعد هم بگویی: آقا بفرماید میل کنید! درخت که خوردنی نیست! با درخت کار دیگری می‌کنند؛ مثلاً آتشش می‌زنند البته مصارف مختلفی دارد. شاخه‌هایش را برای من بیاور! شاخه‌ها که خوردنی نیست! بیچاره گوسفند هم شاخه نمی‌خورد، گاو هم نمی‌خورد و این شاخه‌ها مصارف دیگری دارد! آنچه را که می‌گویید: برای ما بیاور، چیست؟ منظور ماکول است؛ یعنی آنچه را که ماکول است برای ما بیاور! اگر شما علفش را هم بیاورید برگش را هم بیاورید، می‌گوید: بنده مگر بُز هستم که این را برای من آوردی؟! میوه‌اش را می‌آورد، می‌گوید: این شد. وقتی سببش را بیاوری می‌گوید: این، آن توقع ما را برطرف می‌کند. اگر پرتقالش را بیاورید می‌گوید: آن، توقع ما را برطرف

می‌کند. گردو را بیاوری می‌گوید: این، توقع ما را برطرف می‌کند. اینها همه آن توقع را برطرف می‌کند. پس آن جهت اولی که در ذهن هست عبارت از همان جهت مبهم است.

اینکه بنده می‌خواستم در این قضیه عرض بکنم این بود که این مسئله درست است، در اینجا جنس واقعاً یک حقیقتی است که در عین اینکه واقعیت خارجی است ولی به خاطر آن ضعفی که دارد منغمر و فانی در جوهریت صورت است، این درست و این مسئله قبول است ولی ما از این جهت منتقل به یک واقعیت دیگری می‌شویم که در آن واقعیت این جسمیت در حقیقت مجردۀ خودش منغمر و فانی است. آنچه را که الآن در خارج، صورت خارجی و فعلیت پیدا کرده و جسم است آیا در وجود خودش [فانی است]؟! چطور اینکه هیولا و ماده را شما منغمر و فانی در صورت گرفتید، چرا همان جسمیت خارجی را منغمر و فانی در آن صورت مثالی خودش نمی‌گیرید؟! البته نه اینکه نگیرند، نمی‌خواهم بگویم که خدای نکرده ایشان [از این نکته غفلت کرده است] ولی می‌گویم که اینجا جایش هست که باید

این مسئله مطرح شود و یک مشکلی از مشکلات بسیار بزرگ از پیش پا برداشته شود که چطور این دو باهم ارتباط دارند و آن حقیقت فصلیه و واقعیۀ جسم، همان صورت مثالیش است؛ آن صورت مثالی که از دیدگان ما مخفی است و به عنوان مثال متصل، در ذهن ما نقش می بندد. وقتی که من به یک شجر در خارج نگاه می کنم و آن شجر را در ذهن می آورم کدام یک از این دو در ذهن می آید؛ آیا خود شجر به جسمیته در ذهن هست؟ اینکه معنا ندارد، یا اینکه آن مثال متصل شجر در ذهن می آید به واسطۀ آن حقیقت مثالیه ای که من دارم و به واسطۀ اتحاد آن حقیقت مثالیه، مثال متصل من با مثال متصل شجر این دو با همدیگر اتحاد پیدا می کنند و بینشان عینیت پیدا می شود! یعنی آن صورت شجریته در ذهن می آید و اگر این اتحاد برقرار نباشد، خودم را بکشم این صورت مثالی در ذهن من نخواهد آمد. لذا باید بین مراتب اتحاد باشد!

این همان مطلبی است که ما از اینجا می توانیم برسیم به آن جهت که وقتی یک جسم در آن

جسمیت خودش نیازی به صورت دارد پس چطور نیاز به آن صورت مثالیۀ خودش ندارد در حالی که صورت مثالیه، علت برای این صورت خارجیۀ دارد و بدون آن جنبهٔ علت این صورت خارجیۀ محقق نمی‌شود.

تلمیذ: آیا اقسام صورت که در وعاء ذهن شکل می‌گیرد با مادهٔ طبیعی سنخیت دارد؟

استاد: سنخیتشان فقط در مثال هست نه سنخیت در نحوهٔ وجود خارجی! در آن نحوهٔ وجود باهم سنخیت ندارند چون دو مقولهٔ مختلف هستند ولی در اصل مثال، بینشان سنخیت هست. حتی بالاتر از این می‌توانیم این مسئله را مطرح کنیم که آن صورت مثالی که الآن در ذهن هست نفس همان صورت مثالی شیءِ خارج است که به آن شکل می‌دهد و به آن حقیقت خارجی می‌دهد و به آن وجود خارجی می‌دهد. اتحاد بین این و آن در ذهن انسان نقش می‌بندد!

نفس ولیّ خدا محل تجلّی همهٔ اشیاء

این یک مسئله‌ای است که هم فارابی و هم محی‌الدین هردو در فصوص دارند که چطور تمام اشیاء همه باهم در اصل و ریشه اتحاد دارند و از همین جا محی‌الدین استفادهٔ این مسئله را می‌کند:

اینکه نفسِ ولیّ آینه‌ای است که تجلّی همهٔ اشیاء و حقایق است چگونه نفسِ ولیّ نسبت به این اشیاء و حقایق می‌تواند متحد باشد و بعد اگر دارای قدرت و مظهریت اراده و همت باشد نفسِ ولیّ می‌تواند در آن صورت ذهنیه دخل و تصرف کند. این مسئله، مسئله‌ای است که خیلی نیاز به عمق دارد!

نفس ولایت، علت برای خلق عالم

علت اینکه نفس ولایت، علت برای خلق عالم هست علتش به همین قضیه برمی‌گردد که تمام صور اشیاء خارجی با نفس ولیّ اتحاد عینی دارند و این یک قضیهٔ خیلی بالایی است که هر یک از اشیاء در عالم وجود هر تغییر و تحولی پیدا بکند نفسِ ولیّ آن تغییر را در وجود خودش مشاهده می‌کند.

می‌دانید می‌خواهم عرض کنم که نفس امام چیست؟! شما الآن تصور کنید یک انسانی را که یک متر و هشتاد سانت قد دارد و دارای اعضاء و جوارح و دست و پا و امثال ذلک است شما یک سوزن بردارید به نوک پای او بزنید، تا به نوک پا زدید می‌بینید یک تکان خورد! به نوک پایش سوزن زده شده است اما چرا تکان می‌خورد؟ چون این سوزنی

که الآن به نوک پا خورده می شود در واقع به برخی از وجود او تصادم پیدا کرده است نه به یک واقعیت خارجیۀ جدای از آن وجود! همین طور اگر این سوزن به انگشت بخورد باز آن تکان می خورد یعنی انسان حرکت می کند نه فقط این انگشت تنها، اگر یک سوزن به این انگشت بخورد فقط این تکان نمی خورد حتی شاید این اصلاً عکس العمل هم نشان ندهد ولی کل بدن یکمرتبه عکس العمل نشان می دهد چون انگشت، دست، پا، سر، چشم، دهان، زبان، گوش و تمام این اعضا و جوارح جزئی از یک وجود هستند، برخی از یک وجود هستند، نه اینکه این نسبت به آنها اشراف داشته باشد، آن اشراف داشتن، مرتبه متأخر هست. در مرحله اول یک وجود هستند.

سیطره ولایت بر اشیاء مثل سیطره انسان و نفس ناطقه بر اجزاء و جوارح بدن

مسئله ولایت و سیطره ولایت بر اشیاء مثل سیطره انسان و نفس ناطقه بر اجزاء و جوارح یک بدن است. نفس انسان در اشراف بر اجزاء و جوارح بدن، این طوری نیست که از بالا نگاه کند مثلاً نفس انسان بگوید: ای دست من! تو را اذیت کردند پس

من هم اذیت خواهم شد! نه، تا اذیت شود آن نفس
ناطقه اذیت شده است خواهی نخواهی این یک
مسئله لاینفکی است و مسئله لاینقطعی است. نیاز
ندارد به اینکه الآن فکر کند که الآن کسی پایش را
روی این انگشت گذاشته است، نیازی به فکر کردن
ندارد نیازی به تأمل کردن ندارد؛ من باب مثال یک
ساعت بنشیند فکر کند و بگوید که بله، چون این
انگشت الآن به پای من متصل است و پای من به
شکم من وصل است و شکم به بالای شکم وصل
است تا برسد به سر، لذا بنده این را جزء بدن خود
می بینم و بعد از یک ساعت ادراکش می کنم لذا این
سوزن که در بدن فرو رفت بعد از یک ساعت بگوید
که عجب باید درد بیاید! نه تا سوزن بزنی تکان
می خورد و این تکان خوردن نیاز به فکر ندارد.
حقیقت ولایت که علیت برای همه اشیاء است
مسئله اش این است که تمام اشیاء جزئی هستند در
آثار ولایت و [جزئی از] آن ولی که صاحب ولایت
است.

تمام عالم وجود جزئی از حقیقت ولایتی امام علیه السلام

در هر زمانی هر امامی هست، مسئله این است که

امام زمان علیه‌السلام، تمام عالم وجود جزئی از حقیقت ولایی اوست جزئی از نفس اوست، جزئی از اوست نه‌اینکه او اشراف دارد؛ نه‌اینکه نشسته در یک جا و دارد به عالم نگاه می‌کند که آنجایش خراب شد درست کنیم و اینجا را خراب کنیم، آنجا را این‌طوری کنیم و... نه این‌طور نیست!

امام علیه‌السلام وقتی که می‌خواهد عملی را انجام بدهد به خود نگاه می‌کند! نه‌اینکه به جای دیگر نگاه کند، چون تمام اشیاء در وجود او هست. شما وقتی می‌خواهید دستتان را تکان بدهید به کجا نگاه می‌کنید؟ به پنکه نگاه می‌کنید؟! به دستتان نگاه می‌کنید و این انگشت و اینها را حرکت می‌دهید و دستتان را تکان می‌دهید. این طرف و آن طرف را نگاه نمی‌کنید.

حتی این قدر قضیه عمیق است! بالاتر اینکه شما وقتی که به کامپیوتر نگاه می‌کنید موس را حرکت می‌دهید، موس را که حرکت می‌دهید به دستتان نگاه نمی‌کنید که الآن درست حرکت می‌دهد یا نه، شما به آن کامپیوتر نگاه می‌کنید شما این تاپی که دارید می‌کنید به دستتان نگاه می‌کنید که اشتباه نکنید؟ نه،

شما دارید به آن نگاه می‌کنید. این قدر این اجزاء و جوارح فانی و منغمر در نفس شماست که نیازی به مراجعه به جوارح و نظره به جوارح ندارید. نفس توجه به او خواهی نخواهی حرکت دست را به دنبال دارد و اصلاً نیاز ندارید توجه کنید.

وقتی که شما می‌خواهید این کاغذ را بردارید آیا نگاه به دستتان می‌کنید که ای دست تو آیا می‌توانی این را برداری یا نمی‌توانی؟! می‌توانی برداری، پس من از تو استفاده می‌کنم! این حرف‌ها را نداریم! به شما می‌خندند. وقتی که می‌خواهید کاغذ را بردارید دست رفت! به جای دست چرا پا را جلو نفرستادید؟! چون از پا کارهای دیگر می‌آید از پا راه رفتن می‌آید از پا لگد زدن می‌آید - خر هم لگد می‌زند - ولی از دست، برداشتن می‌آید. اصلاً نگاه نمی‌کنید این دستمال را برمی‌دارید به ریشتان می‌مالید.

اینکه الآن دستمال را برمی‌دارید به خاطر چه این کار را می‌کنید؟! چون این دست فانی در نفس است لذا از خودش هیچ اراده‌ای ندارد و اراده‌ای که در این

متمشی می‌شود به اراده نفس است چون دست
جزئی از اوست. ولی اگر من باب‌مثال بخواهید یک
شیئی را که خارج از وجودتان هست به او احاطه پیدا
کنید، می‌گویید: آقا بلند شو بیا اینجا! چرا اراده
نمی‌کنی که بیاید؟ چون ارتباطی ندارید. آقا بیا من با
تو کار دارم! بی‌خود کردی خودت بیا! هر کسی کار
دارد خودش بیاید.

یکی گفت: فلانی می‌خواهد با شما یک صحبتی
بکند. گفتم: بفرمایند وقت بگیرند بیایند. گفتند:
ایشان مجال ندارند. گفتم: ایشان مجال ندارند پس
بنده مجال دارم؟! مجال برای حرف زدن دارد مجال
برای آمدن ندارد؟! هر کسی کار دارد خودش بیاید.
چرا از او می‌خواهد که بیاید ولی این کار را نسبت به
دست انجام نمی‌دهد؟ چون دست را جزوی از خود
می‌بیند و آن شخص را خارج از خود می‌بیند لذا از
او می‌خواهد که بیاید. اگر او نیامد بلند می‌شود
می‌رود سراغش و گریبانش را می‌گیرد. به او
می‌گوید: نمی‌آیی؟ من که به تو گفتم: بیا! من که
فرستادم بیا! نمی‌آیی! الآن گریبانت را می‌گیرم و
جرمت را سنگین‌تر می‌کنم. چون خارج و جدا

است. ولی در امام علیه السّلام این طور نیست! امام
زمان این طور نیست که بفرستد دنبال یک نفر تا بیاید
از او شرح احوال پرسد؛ چه خبر؟ اوضاع چه خبر؟
چه کار می کنی؟ نه، امام به خود نگاه می کند و اخبار
را از درون خود احساس می کند و نیاز نیست که
پرسد.

پیغمبر به او می گفت: بگویم چه کار کردی یا
خودت می گویی؟ اگر نگویی من می گویم! نه اینکه
من می روم آنجا خبر پیدا می کنم و می آیم. رسول
خدا صلی الله و علیه و آله و سلّم به نفس خود نگاه
می کرد و آنچه را که شخص انجام داده است را در
خود می دید، نه در خارج! آنچه را که شما انجام
دادید در خود می بیند، آن وقت خیلی عالی می شود و
خیلی مسائل دیگر ایجاد می شود. حواسمان را باید
جمع کنیم! وقتی که می گوید: الآن در آنجا این قضیه
اتفاق افتاده است، امام که آنجا نرفته است حالا یا
خودش برود یا طیّ الأرض کند منتها سریع اصلاً
می گوییم: یک لحظه، یک ثانیه، بلند شود برود در
آنجا و یک نگاه کند و برگردد به طوری که شما

نفهمی، اصلاً این طور نیست!

امام رضا علیه السلام نشسته بود با یک نفر در مدینه صحبت از علی بن ابی حمزه بطائنی شد که ظاهراً در ری بوده است. گفتند: از آن رفیقت چه خبر داری؟ گفت: آمدم اینجا مریض بود. حضرت فرمودند: همین الآن به درک واصل شد و جریانش مفصل است. ملائکه چنان گُزری به سرش زدند که آسمانها به لرزه درآمد. با امام مخالفت می کنی؟! حالا بخور!^۱

حضرت که این مطلب را الآن دارد به این بیان می کند نه اینکه رفته است در آنجا یا به فلان ملک گفته است برو در ری خبرش را برای من بیاور منتها ما نمی بینیم! آن ملک می رود و خبرش را به امام رضا می دهد! ما، فوqش این را تصور می کنیم بالاتر از اینکه نمی فهمیم و این چیزها را متوجه نیستیم! آن وقت می گویند: امام علم غیب ندارد مثل بقیه!

﴿إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۲ اینها را شما

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۵۸.

۲. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷۱:

برای امام درآورده‌اید! بزرگان این را گفته‌اند!

امام این حرف‌ها را ندارد ولایت این حرف‌ها را ندارد امام علیه‌السلام وقتی که الآن خبر می‌دهد، علی بن ابی حمزه بطائنی مُرد و به درک واصل شد، اجنه را که مأمور نکرد بروند برای او خبر بیاورند چون بدنش که در اینجا نشسته و با این شخص صحابی دارد حرف می‌زند پس بدنش که نرفته و جن را هم که مأمور نکرده است! چون جن هم برود و بیاید خیلی طول می‌کشد ﴿قَالَ عِفْرِيْتُ مَنْ أَلَّ جِنٌّ أَنَا ۖ أَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَىٰ وَهْلَقَوِيٍّ أَمِينٌ﴾^۱ یک نصف روز طول می‌کشد بخوام بروم تخت بلقیس را بردارم و بیاورم. این هم بخواد برود ری و برگردد لابد دو روز، یک روز طول می‌کشد. با ماشین با چه سرعتی برود با طیاره برود؟! حتماً یک ساعت طول

«[رسولان به آن قومی که بعد از نوح آمده بودند گفتند:] ما نیستیم مگر بشری همانند شما.»

^۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

ترجمه: «از میان حضار مجلس عفریتی که از طایفه جن بود گفت: چنان برآوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی آن را نزدت حاضر کنم.»

می‌کشد، بالأخره این جن هم محدودیتی دارد. ملائکه را هم استخدام نکرد که بروند، گرچه آن استخدام ملائکه با آن شکل منافاتی با این مسئله ندارد. تا امام نگاه به خود می‌کند علی بن ابی‌حمزه را در وجود خود می‌بیند که به درک واصل شد پس امام هیچ کار نمی‌کند وقتی که امام می‌گوید: برادرت این‌طور شد یعنی به خودش نگاه کرد و به وجود خودش و به نفس خودش و به آن نفس ولایی خودش که محیط است و همه را دربردارد نگاه کرد. همان‌طوری که نفس احاطه دارد بر اعضای من، بر آیدی من، بر أرجل من، بر أنامل من، بر اعضا و جوارح من، بر زبان من، اگر این نفس من احاطه بر زبان من نداشت این مطالب را چطوری بیاید بیان کند؟! این زبان الآن فانی در ارادهٔ نفس است و در تحت آن دارد می‌گردد.

تمام عالم وجود در حکم اجزاء پیکر امام

امام ولایتش این است؛ الآن ولایت امام زمان علیه‌السّلام این است! تمام عالم وجود، حکم اجزاء پیکر امام را دارند. لذا در دعای زیارت جامعه داریم:

«أَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَ أَرْوَاحُكُمْ فِي الْأَرْوَاحِ وَ

أَنْفُسُكُمْ فِي النَّفُوسِ»^۱ این است معنا، یعنی حقیقت

تمام عالم در وجود امام - چه وجود مثالی و چه وجود ملکوتی و مادی - در هردوی اینها منطوقی هست.

تلمیذ: مثال سوزن که فرمودید خود امام دارد به خودش می‌زند چرا متأثر می‌شود؟!

استاد: می‌شود دیگر، شما یک سوزن به خودتان

بزنید آیا دردتان نمی‌آید؟! خودتان هم درد را احساس می‌کنید.

تأثر، لازمهٔ عالم بقاء

تلمیذ: چرا متأثر می‌شود؟

استاد: دردش می‌آید و تأثر هم پیدا می‌کند. شما

که دردتان می‌آید خوشتان می‌آید؟! تأثرش هم همان است. تأثر به خاطر جامعیت بین بقاء و فناء است.

لازمهٔ عالم بقاء تأثر است همان طوری که لازمهٔ عالم بقاء درد آمدن است. کسی که به مقام ولایت می‌رسد

آیا نباید دردش بیاید؟! دردش می‌آید دیگر، امام علیه‌السلام در عین حائزیت مقام جامعیت و ولایت،

بشر است و بشر هم دردش می‌آید. بله، ملائکه دردشان نمی‌آید چون ملائکه از جنس مجردات

۱. المزار الکبیر، ابن‌المشهدی، ص ۵۳۲.

هستند و لکن ملائکه ناراحت هم نمی‌شوند؟! در
قضیه کربلا ملائکه ناراحت نشدند؟! در تآلماتی که
پیدا می‌شود ناراحت نمی‌شوند؟! تآلماتی که برای
مؤمن پیدا می‌شود ملائکه ناراحت می‌شوند حالا به
امام کاری ندارد. ناراحت شدن به معنای آن احساس
آلمی است که به واسطه قبض برای انسان حاصل
می‌شود. حتماً لازم نیست چاقو به او بزنند، آن‌هم
همین‌طور! گرچه که آن مراتب را می‌دانند یعنی
همان ملائکه‌ای که در روز عاشورا آمدند و برای
سیدالشهداء گریه کردند و همه آنها آمدند تا اینکه
حساب این لشکر یزید را برسند، همه آنها
می‌دانستند که چه مراتبی و چه مقاماتی و چه
درجاتی بر این قضیه کربلا و مسئله عاشورا نسبت به
سیدالشهداء و اصحابش علیهم‌السلام مترتب است.
در عین اینکه آنها می‌دانستند ولی تآلم هم دارند،
بالآخره تآلم یک امر طبیعی است و احساس می‌کند.
بله، اگر امام حسین هیچ چیزی‌اش نمی‌شد و اگر
وقتی شمشیر بر او می‌زدند دردش نمی‌آمد و
می‌خندید آنها هم ناراحت نمی‌شدند، برای چه
ناراحت شوند؟! وقتی مدام به یک آدم بی‌هوش

چاقو بزنند، اینکه ناراحت نمی‌شود. شما ببینید یک آدم بی‌هوش را دارند آمپول می‌زنند ناراحت نمی‌شوید. یک بچه‌ای که بی‌هوش است نمی‌فهمد. وقتی شما ناراحت می‌شوید که می‌بینید دارد گریه می‌کند و داد می‌زند، پدر آن موقع ناراحت می‌شود ولی وقتی که بی‌هوش است ناراحت نمی‌شود. بله، از نظر اینکه می‌بیند که حالش نامأنوس است و خون می‌بیند ناراحت می‌شود ولی آن ناراحتی در موقع بی‌هوشی نیست. لذا می‌بینید دارد نگاه می‌کند و می‌گوید: إن شاء الله خوب می‌شود. اما وقتی که جیغ‌هایش را بعد از به هوش آمدن می‌بیند ناراحت می‌شود درحالی که تازه بخیه کرده‌اند و درستش کرده‌اند و هیچ مسئله‌ای نیست. آن دردی که او احساس می‌کند منتقل به پدر می‌شود.

بیان علت لعن امام نسبت به دیگران

امام علیه‌السلام هم مسئله‌اش همین‌طور است و فرق ندارد. لذا خیلی از مسائل در اینجا با این صورت توجیه می‌شود؛ قضیه امام صادق علیه‌السلام و دعای علقمه [که به خدا عرضه می‌دارد:] خدایا اینها را این‌طور بکن و چه بکن! همه اینها همه به

خود فرد برمی گردد و به خود شخص برمی گردد.
حالا نیازی نیست فقط راجع به امام این را بگوییم،
افرادی غیر از امام هم هستند که آنها هم همین طور
هستند! یک مقداری از حقیقت رحمت در ایشان
باشد وقتی احساس کنند راهی جز از بین رفتن و
مرگ نیست تقاضای مرگ می کنند!

پدری که فرزندش ناخلف است و راه خلاف
می رود - خیلی اتفاق افتاده است - می گوید: خدایا
مرگش را برسان! اینکه می گوید: مرگش را برسان
که دیگر نماند نه به خاطر این است که این پدر راحت
شود بلکه بیشتر برای خودش است که زودتر بمیرد
تا بارش سنگین تر نباشد و بارش در آن طرف سبک تر
باشد و در حساب و کتابی که دارد پس می دهد
حساب و کتابش سبک تر باشد! لذا پدر است و
تقاضای مرگ برای فرزند هم می کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد